

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

فرمایش مرحوم نائینی (ره) و اشکالاتی که مرحوم آقای خویی (ره) بر ایشان وارد کرده را ملاحظه فرمودید.

بالاخره ببینیم در این بحث، آیا اخذ قدر جامع در متعلق امکان دارد یا نه؟

اشکال استاد محترم بر فرمایش مرحوم نائینی (ره)

بر فرمایش مرحوم نائینی (ره) اشکال دیگری را هم، روی بعضی از مبانی گذشته، می‌توانیم بیان کنیم که بر طبق آن مبانی دیگر نیازی به این بحث‌های مفصلی که مرحوم آقای خویی (ره) داشته‌اند که هم جواب نقضی داده‌اند و در جواب حلی هم تعدد اراده درست کرده‌اند، نیست و آن این است که آن قدم اولی که مرحوم نائینی (ره) در فرمایششان برداشته‌اند، به نظر ما مخدوش است.

ایشان فرموده‌اند: این داعی خودش سبب و علت برای حدوث اراده می‌شود، یعنی برای این اراده می‌کنم که نماز را انجام دهم، همان داعی کون العمل لله. این داعی علت حدوث اراده است و اگر علت حدوث اراده شد، در رتبه مقدم بر اراده است و دیگر نمی‌توانیم در فعل که اراده می‌خواهد به آن تعلق پیدا کند، موخر از اراده است قرار دهیم، چون لازم می‌آید که آنچه که متقدم هست، متاخر شود.

به نظر ما در همین قدم اول مناقشه است و آنچه که علت حدوث اراده در نفس انسان است، داعی نیست.

قبلاً در بعضی از مباحث سابقه عرض کردیم که یک مبنایی را مشهور از اصولیین دارند و آن این است که آنچه که سبب ایجاد داعی برای انسان می‌شود، امر مولا است، اما در مقابل این مبنا، مرحوم بروجردي و امام (قدس سرهما) مخالفت کرده و گفته‌اند: امر مولا سبب تحریک مکلف نیست، بلکه داعی برای این که مکلف عمل را انجام دهد، اعتقادی است که مکلف دارد.

مؤیدش هم این بود که این امر نسبت به خیلی از افراد جنبه محرکیت ندارد، پس معلوم می‌شود که آنچه که محرک برای افراد است، همان جنبه اعتقادی است.

حال از همین مبنا که قبلاً هم آن را پذیرفتیم، در اینجا در جواب مرحوم نائینی (ره) استفاده می‌کنیم که آنچه که سبب اراده در نفس انسان برای انجام عمل است، آن داعی نیست، مؤیدش هم این است که اگر انسان نماز را اراده کند، اما از شرایط نماز اطلاعی نداشته باشد و بگوید: من نمازی را که مطلوب برای خداست، می‌خواهم انجام دهم، اینجا آن اعتقاد، سبب حدوث اراده

می‌شود، اما مکلف از این داعی و این که باید جزء این نماز یا شرط این نماز، کون العمل لله تبارک و تعالی باشد، خبر ندارد.

پس در همین قدم اول فرمایش مرحوم نائینی(ره) خدشه کنیم و این خشت اول به نظر ما کج گذاشته شد، تا یک استدلال مفصل و یک نتیجه از آن گرفته شد.

بنابر این بیان، دیگر نیازی به آن جواب مفصل آقای خویی(ره) و این که آیا یک اراده تشریعی در مقابل اراده تکوینی داریم یا نه؟ وجود ندارد.

نقد و بررسی جواب حلی آقای خویی(ره)

بعلاوه این جواب حلی انصافاً ناتمام است، به این دلیل که ایشان در جواب حلی فرموده‌اند: دو اراده داریم که؛ یک اراده به فعل خارجی، بما انه خارجی تعلق پیدا می‌کند و یک اراده هم به آن قصد جامع و قصد این که عمل برای خدا باشد که یک فعل نفسانی هست، بما انه فعل نفسانی تعلق پیدا می‌کند.

اشکال این است که وجدانا در چنین مواردی دو اراده نداریم. اگر فرض کنیم که خداوند متعال یک مرکبی را بر ما واجب کند که هم فعل خارجی دارد و هم فعل نفسانی، وقتی می‌خواهید اراده کنید که این مامور به را انجام دهید، آیا واقعا در نفس شما دو اراده وجود دارد؟ هرگز این چنین نیست.

بله اگر دو عمل مستقل از یکدیگر باشد، چه هر دو خارجی باشد، یا هر دو نفسانی و یا یکی خارجی و دیگری نفسانی، نیاز به دو اراده دارد، چون دو عمل مستقل، دو اراده‌ی مستقل می‌خواهد. اما اگر یک عمل مرکب مامور به واقع شود، اینجا دیگر اراده متعدد نداریم و یک اراده به این عمل مرکب تعلق پیدا می‌کند.

بعبارة اخري این جواب ایشان، هم وجدانا مخدوش است و هم برهانا. در وجدانمان می‌بینیم که وقتی می‌خواهیم عمل مرکبی را انجام دهیم، دو اراده نداریم و یک اراده واحد به این عمل مرکب تعلق پیدا می‌کند.

اما برهانا، در جایی که دو عمل مستقل از یکدیگر باشند و مرتبط با هم نباشند، اینجا دو عمل و دو مراد است، لذا دو اراده لازم دارد. اگر مراد متعدد شد، دو اراده لازم داریم. اما در ما نحن فیه، یک مرکب، یک مراد و یک عمل است. منتها عملی که یک جزء اش خارجی است و جزء دیگرش نفسانی، پس برهانا بیش از یک اراده نیاز ندارد.

جمع بندی مطالب

بنابراین خلاصه مطالب این شد که جواب حلی مرحوم آقای خویی(ره) از استادشان، هم وجدانا و هم برهانا مخدوش است و برای حل استدلال مرحوم نائینی(ره) باید در همان مقدمه اول ایشان خدشه کنیم و نتیجه بگیریم که داعی علت حدوث اراده نیست.

اگر داعی علت حدوث اراده نشد، استدلال مرحوم نائینی(ره) بطور کلی از بین می‌رود و راه دیگری هم برای استحاله نداریم.

پس تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که اخذ قصد امر در متعلق امکان دارد. اخذ سائر دواعی دیگر در متعلق، مثل قصد محبوبيت و

قصد مصلحت امکان دارد. اخذ قدر جامع هم امکان دارد.

برای قدر جامع این توضیح را هم اضافه کنم که اگر اخذ خود قصد امر امکان داشت، کما اثبتناه و اخذ سائر دواعی قُربیه امکان داشت، کما اثبتناه، وقتی اخذ همه اینها امکان دارد، قطعاً قدر جامعش هم امکان دارد. وقتی اخذ هر کدام به تنهایی در متعلق ممکن شد، اخذ قدر جامع هم در متعلق ممکن می‌شود.

بحث «اذا استحالت تقييد استحالت اطلاق»

بحث دیگری که در اینجا باید مطرح شود این است که آنهایی که می‌گویند: اخذ قصد امر امکان ندارد و تقييد به این قيد محال است، دو مطلب را گفته‌اند که: «اذا استحالت تقييد استحالت اطلاق»، اگر تقييد محال شد، اطلاق هم محال است و در انقسامات ثانویه تقييد محال است، پس اطلاق هم محال است.

مرحوم مظفر(ره)(در اصول فقه) اگر در ذهن شریفان باشد، یک انقسامات اولیه درست کرد و یک انقسامات ثانویه. انقسامات اولیه یعنی آن خصوصیات و حالاتی که «قبل تعلق الحكم»، عارض بر موضوع یا متعلق می‌شود. مثلاً خداوند قبل از این که وجوب را برای نماز جعل کند، می‌تواند رکوع را در آن به عنوان جزء قرار بدهد یا ندهد و... این را می‌گویند: تقسیمات اولیه.

اما یک انقساماتی داریم که انقسامات بعد تعلق الحكم است، یعنی این تقسیم صحیح نیست، الا بعد از این که فرض کنیم حکم آمده است. مثلاً تقسیم به این که نماز، یا با قصد امر است و یا بدون قصد امر، از انقسامات ثانویه است، چون قصد امر متوقف بر امر است.

مرحوم نائینی(ره) فرموده: اصلاً جریان اطلاق و تقييد، فقط نسبت به انقسامات اولیه معنا دارد، اما نسبت به انقسامات ثانویه، هم تقييد محال است و هم اطلاق.

آنوقت برای اثبات این مدعا، مجموعاً دو مطلب داشته‌اند؛ یک مطلب این است که گفته‌اند: تقابل بین اطلاق و تقييد، تقابل عدم و ملکه است و نه تقابل تضاد. اطلاق یعنی چیزی که قابلیت قیدی را دارد که اگر متکلم آن قيد را نیاورد، می‌شود اطلاق. پس اطلاق بعنوان عدم ملکه است و تقييد بعنوان ملکه.

این یک ادعا که در نتیجه آن خواسته‌اند اثبات کنند که اطلاق یک امر عدمی است و تقييد یک امر وجودی.

مدعای دوم اینها این است که اگر اطلاق در موردی محال شد، «اذا استحالت العدم، استحالت الملکه»، تقييد هم محال می‌شود که باید هر دو ادعا را بررسی کنیم که آیا اطلاق و تقييد دو امر وجودی هستند، تا نسبت بین این دو تضاد باشد یا اطلاق امر عدمی است و تقييد وجودی، تا یکی عدمی و دیگری وجودی باشد، و نسبت عدم و ملکه شود؟

اما بر فرض این که نسبت عدم و ملکه باشد، آیا این ادعای دوم درست است که اگر ملکه محال شد، عدم هم محال می‌شود یا اگر عدمش محال شد، ملکه محال می‌شود.

اینجا مرحوم آقاي خويي(قدس سره)(محاضرات، جلد 2، صفحه 173) راجع به اطلاق و تقييد، مطلبی دارند که آن را خودتان ملاحظه فرمایید، تا ان شاء الله روز شنبه فرمایش ایشان را عرض کنم و بحث را دنبال کنیم.

بحث اخلاقي هفته

امروز روز چهارشنبه است، نکته‌اي را، هم به خودم و هم خدمت آقایان تذکر مي‌دهم و آن توجه به نفس و قواي و صلاحيتها و خلاقيتها و قدرتهايي است که نفس انسان دارد. اصلا به طور کلي عالم نفس انسان یک عالم بسيار عجيبی است. یک وقتی فکر مي‌کردم که خداوند انسان را طوري آفریده که این نفس انسان در نهایت حب به خودش است. نفس انسان موجودي است که در ذات و خميره‌ي این نفس، حب به خودش وجود دارد و به دنبال برتري جويي، لذت طلبي و استفاده از مواهب دنيوي براي خودش است.

از یک طرف این در نفس هر انساني وجود دارد و از یک طرف دستور دادند که با این نفس مبارزه و مخالفت کنید و این هواهاي نفساني را خاموش کنید. آن نهایت مطلوب و غايه آمال این است که خودش را در درون خودش ذبح کند و از بین ببرد. جمع بین این دو چطور مي‌شود؟

از یک طرف نفسي است که در نهایت حب به خودش حضور دارد و در همه ي ابعاد زندگي، حتي در زندگي داخلي‌اش مي‌بينيد که در جايي که بین منفعت شخص انسان و منفعت فرزند تعارض پيدا مي‌کند، غالب انسانها منفعت خودش را مقدم مي‌کنند. این حب به نفس، حب به خود، حب به حفظ خود، حب به قدرت خود، همه اينها در محدوده نفس انسان وجود دارد.

از یک طرف هم خداوند مي‌فرمايد: اگر مي‌خواهي در مسير قرار گيري، مطلوب این است که خودت را فراموش کنی و حب به خودت را کنار گذاري و حب به خدا را در درون خودت جایگزین کنی. جمع بین این دو به چه نحوي است؟

انسان وقتی فکر مي‌کند، مي‌بيند که بالاخره دين و دستوراتي که در دين براي ترک گناه يا انجام عبادت داده شده، تماما روي همين طرفين مهمي است که در مساله وجود دارد.

تقوي امکان ندارد، مگر کسي که نه تنها مخالفت با نفس کند، در قرآن يا در بعضي از روايات، مساله جهاد نفس را مطرح کرده است که از مرحله ي مخالفت خيلي بالاتر است.

گاهي انسان مي‌گويد من با نفسم مخالفت مي‌کنم، مثلا نفس تمايل دارد به مشهور شدن و ... مي‌گويد: با نفسم مخالفت مي‌کنم و ممکن است که بتواند مخالفت هم کند، کما این که در بعضي از چيزهاي جزئي، با نفسم مخالفت مي‌کند و از بعضي از لذات جزئي دنيا چشم پوشي مي‌کند.

کما این که در خيلي از ما طلبه ها، این مرتبه‌اش وجود دارد و اصلا طلبه شدن، یک ملازمه عادي دارد با این که انسان با بسياري از این لذتهاي جزئي را که در نظر ديگران عنوان لذت دارد، مخالفت کند و کنار گذارد.

ولي نکته‌اي که خيلي مهم است، این تعبير مجاهدت نفس است که خيلي زحمت کشيدن مي‌خواهد. این که در روايات هم وارد شده که پیامبر فرمودند: جهاد اکبر. نسبت به نفس، واقعا جهاد اکبر است. نه تنها انسان با آنچه که در درونش، به عنوان یک امر ذاتي قرار داده شده، مخالفت کند، بايد از بينش ببرد و آن را ذبح کند. آنوقت آیا این چيزي هست که انسان به سادگي بتواند به آن برسد؟ خيلي مشکل است.

گاهي اوقات به زبان و الفاظ خيلي آسان است که انسان بگويد: من جهاد با نفس مي‌کنم. در حالي که بین جهاد نفس و مخالفت نفس خلط کردیم.

مخالفت نفس امر آسانی است، نفس انسان میل به سفر دارد، اما نمی‌رود، میل به غذا دارد، اما نمی‌خورد، حتی میل به شهرت و مقام دارد، اما انجام نمی‌دهد. اما اینها در همین مقوله‌ی مخالفت باقی می‌ماند.

در مسأله جهاد باید به این مرحله برسد که انسان نه تنها مخالفت می‌کند، بلکه از این مخالفت لذت هم می‌برد. گاهی زمینه‌ای برای انسان فراهم می‌شود و می‌گوید: من نمی‌خواهم زیادت طلبی کنم، شهرت طلبی کنم، جلوی نفس خودمان را می‌گیریم و این کار را هم انجام نمی‌دهیم، اما در درون خودمان، بدمان هم نمی‌آید، اگر این کار انجام می‌شد، کما این که در من متأسفانه زیاد وجود دارد.

این آیه شریفه که در قیامت به کفار گفته می‌شود، «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طِبَائِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا» که بعضی از اهل تفسیر بر طبق این آیه می‌گویند: مناسب است انسان مومن خیلی لذات دنیا را استفاده نکند و لذات دنیا برای اهل دنیا باشد.

انسان حالا مخالفتی کند و یک چیزی را نخورد، یک چیزی را نبیند، یک جایی نرود، تعریفی از او نشود، اما آیا میل به آن هم دارد یا نه؟ فرض کنید که اگر جایی نشسته باشیم، یک منبری هم منبر باشد، خودم را قانع کنم به این که اگر این منبری از من تعریف نکرد، من چیزی به او نگویم و برخوردم با او فرقی نکند، اما ته دلم، اگر تعریف کرد خوشم بیاید. این یک مخالفت ظاهری هست، اما آن مرحله مجاهدت نیست.

به نظر می‌رسد که مرحله مجاهدت، مرحله‌ای است که انسان از ذبح خودش، به وسیله‌ی خودش لذت ببرد. از قرار دادن خدا در درون خودش لذت ببرد. حقیقت خدا و ذات خدا را در درون خودش مقداری احساس کند. انسان اگر این را واقعا در درون خودش یافت، دیگر به مرحله مجاهدت نفس رسیده است. اما اگر این را پیدا نکرد، باز می‌بیند یک تمایلاتی دارد.

باز فرض کنید که بخواهد از تمتعات و امکانات دنیا مقداری سهم داشته باشد، این به مرحله‌ی مجاهده با نفس نرسیده است. علی‌ای حال باید مقداری نسبت به این نفس بیشتر انسان فکر کند.

در بین عرفا و حکما یک بحث بسیار مهم بحث معرفه النفس است، منتها مقداری اینها می‌برند در مسائل عمیق فلسفی و از حقیقتش هم شاید دور شوند.

علی‌ای حال اگر انسان توجه کند به نفس خودش، خیلی از راهها را پیدا می‌کند. نفس انسان بهترین موعظه و واعظ برای انسان است و بهترین راه است برای این که بتواند طرق هدایت را پیدا کند که این هم باز از عجایب نفس انسان است. همین نفس انسان که انسان را از بین می‌برد، اگر انسان درست دقت کند، از انسان دستگیری می‌کند.

خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر گرداند.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ